

## پیشی ریزه ، گربه ی سر به هوا

خانم و آقای گربه، یک پسر خوشگل داشتند که خیلی کوچولو بود. برای همین اسمش را پیشی ریزه گذاشته بودند...



یکی بود یکی نبود

خانم و آقای گربه، یک پسر خوشگل داشتند که خیلی کوچولو بود. برای همین اسمش را پیشی ریزه گذاشته بودند. پیشی ریزه روی دیوار یک خانه که درختان بلندی داشت و شاخه های درخت انگور آن روی دیوارها آویزان بود، در کنار پدر و مادرش زندگی می کرد. او نمی توانست مثل آنها راحت از دیوار بالا و پایین برود. خانه ای که گربه ها روی دیوارش زندگی می کردند، مال پیرزن تنهایی به نام کوکب خانم بود؛ او بعضی وقت ها به خانه ی اقوامش می رفت و چندروزی پیش آنها می ماند. یک شب پیشی ریزه داشت روی دیوار راه می رفت و به ستاره ها نگاه می کرد و با خودش می گفت: «چقدر ستاره ها قشنگند! کاش می شد آنها را بگیرم! کاش می توانستم با آنها بازی کنم!» او همین طور سر به هوا راه می رفت و متوجه نبود که پایش را کجا می گذارد. ناگهان پایش لغزید و از پشت بام افتاد توی حیاط خانه ی کوکب خانم. پیشی ریزه ترسید و با صدای بلند میو میو کرد. مامانش با وحشت داد کشید: «میومیو! زود باش بیا بالای دیوار پیش من...» اما پیشی ریزه هرکاری کرد نتوانست از دیوار بالا برود. توی حیاط راه می رفت و میومیو می کرد. خانم و آقای گربه هم از روی دیوار میومیو می کردند و او را صدا می زدند. سروصدای پیشی ریزه و پدر و مادرش همسایه های کوکب خانم را ناراحت کرد، اما کوکب خانم در خانه اش نبود تا به پیشی ریزه کمک کند. آن شب خانم و آقای گربه روی دیوار نشستند و از پیشی ریزه که گوشه ی حیاط خوابش برده بود، مراقبت کردند.

فردا صبح زود کوکب خانم به خانه برگشت. وقتی پیشی ریزه را دید با خودش گفت: «بیچاره گربه کوچولو! حتماً نمی تونه از دیوار بالا بره و برگرده پیش پدر و مادرش، باید کمکش کنم...» رفت و یک نردبان آورد و کنار دیوار گذاشت. خانم گربه تا نردبان را دید خوشحال شد و به پیشی ریزه گفت: «میومیو پسر گلم، عزیز دلم، زودباش برو رو نردبون و از پله هاش بیا بالا و ببر روی دیوار. زودباش پسر من...»

پیشی ریزه هم دوید و با زحمت از نردبان بالا رفت و روی دیوار پرید و پیش پدر و مادرش برگشت. خانم گربه با خوشحالی پیشی ریزه را بوسید و نوازشش کرد. آقا گربه هم گفت: «خداراشکر! حالا که کوکب خانم به پیشی ریزه کمک کرد تا بتونه پیش ما برگرده، ما هم باید به اون کمک کنیم..» خانم گربه با تعجب پرسید: «چه کمکی؟»

آقا گربه جواب داد: «باید این پیشی ریزه ی پرسرو صدای شیطون را از این جا ببریم تا با سرو صدا و شیطنت هاش، مزاحم کوکب خانم نباشه.» خانم گربه گفت: «راست میگی، منم با تو موافقم. بیا تا به پشت بام دیگه ای بریم.»

آنها راه افتادند و از آنجا به پشت بام دیگری رفتند. پیشی ریزه که از این اتفاق خیلی ناراحت شده بود، دیگر سر به هوا راه نمی رفت و همیشه مواظب بود که پایش نلغزد و از دیوار پایین نیفتد. گربه ها هنوز هم روی دیوار زندگی می کنند، اما پیشی ریزه دیگر کوچولو نیست. او حالا گربه ی بزرگ و زیبایی شده که از تمام دیوارها به راحتی بالا می رود و پایین می آید و شب ها آسمان و ستاره ها را نگاه می کند. اگر شب ها به دیوار خانه ها نگاه کنید شاید بتوانید پیشی ریزه ی ملوس و بامزه را ببینید که نشسته و دست و رویش را می لیسد و به آسمان نگاه می کند.